

امر بدستگیری تمام تماشا چیانی که در قسمت غربی محکمه ایستاده و نشسته بودند داد و تمام آنها جلب بداره پلیس شدند قریب یکساعت گذشت و در این مدت محکمه از حال انتظام خارج بود تا اینکه کم کم باز مردم ساکت شده و محکمه رسمی شد

خانم باز کلامش را ادامه داد و مقداری نطق کرد تا اینکه کلمات خود را باین جملات ختم کرد:

من برای آخرین دفعه میگویم که من بیگناه کشته میشوم و اگر واقعا هم من جنایتکار بودم باز بیگناه کشته میشدم زیرا من هر چه هستم مخلوق طبیعتم و هر کاری میکنم بر حسب اقتضای روح و مزاج و محیط و طرز تربیت من است و ابداً من اختیاری از خود ندارم

محکمه خاتمه یافت و چندین جلسه دیگر نیز پی در پی تشکیل شده و مذاکرات زیادی در اینخصوص شد.

♦ (رأی محکمه در خصوص خانم هندی) ♦

مردم پیش از همیشه انتظار داشتند که حکم محکمه را در خصوص خانم به خوانند، جرائد هر روز دو ورق مخصوص فوق العاده منتشر کرده و راجع بحکم محکمه در باره خانم

چیزهایی می نوشتند و مردم با وضع مخصوصی آنها را خریده و میخواندند. وحشت و اضطراب سر تا سر شهر لکناهور را گرفته بود، همه می گفتند ساج بیگناه است در صورتی که تحقیقات و براین مدعی العموم تردیدی برای گنا هکاری او نمیگذاشت. دو روز بعد حکم محکمه حاکی از محکومیت ساج باعدام صادر و جرائد با سطور درشت آنرا نوشتند. حکم مزبور را در محبس بنخام ابلاغ کردند. خانم از خواندن آن اظهار بشاشت نموده و با قیافه بشاش گفت:

امروز روز خوشبختی من است و از این بهتر روزی خواهد بود که این حکم را در باره من اجراء کنند زیرا لکه ننگین بی ناموسی را هیچ چیز جز مرك از روح های پاك و عقیف بر طرف نمیکنند و چه قدر بر خوشبختی من افزوده میشد اگر حکم قتل دختر عزیزم را نیز صادر نموده و ما هر دو را با یکدیگر بقبرستان میفرستادند، زیرا من به زودی از این زندگانی پر مشقت راحت می شوم ولی طفلم مبتلا به زندگانی زشت من بوده و تا دم مرك حش درد ناك خواهد بود

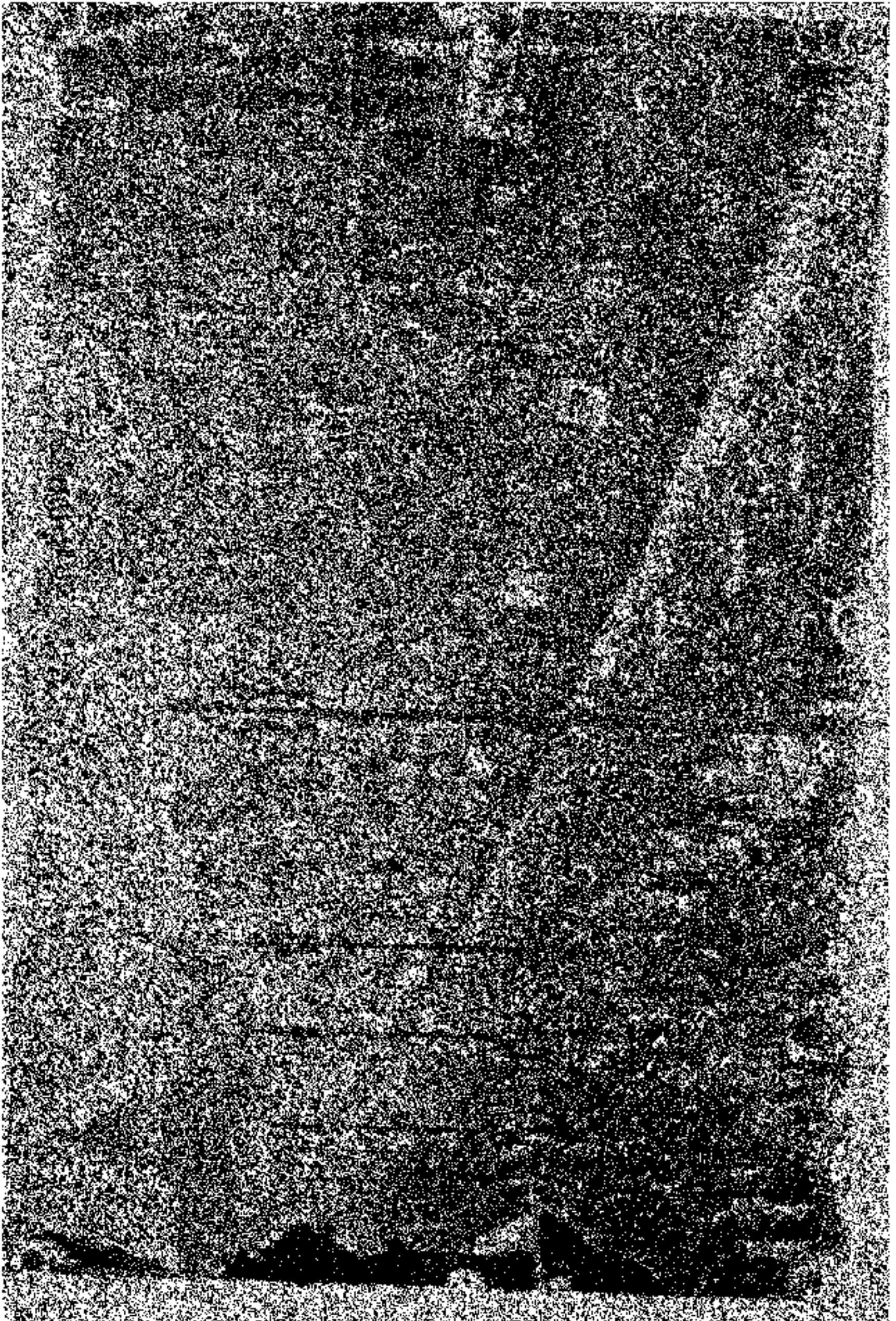
❖ (روز اعدام خانم هندی) ❖

حقیقه امروز شهر لکناهور منظره غریبی دارد!
مثل اینکه برای فرد فرد مردم مصیبتی پیش آمده است
دود ماتم هوای شهر را تاریک کرده و گرد و غبار حزن
و اندوه بر در و دیوار شهر نشسته است. هر زبانی می -
گوید: « بدبخت سباباج »

برای دار آویختن خانم هندی در میدان خارج
شهر محلی را تعیین نمودند، مردم دسته دسته از صبح
قبل از طلوع آفتاب بان نقطه برای تماشا می روند. جلاد
قبلا خود را برای قتل خانم حاضر کرده و از صبح با
لوازم کامل در محل اعدام حاضر شده و هر ساعت منتظر
ورود سباباج است که زودتر مأموریت جنایتکارانه خودش
را انجام داده و آسوده شود.

میدان خارج شهر لکناهور است که محل اعدام
خانم هندی بوده و جماعت تماشاچیان که منتظر ورود

ساباج هستند



و وصیت نامه ساج

قبل از آوردن ساج به محل اعدام باو اطلاع دادند که آخرین وصیت خودش را بنویسد. خانم بدواً اظهار کرد من وصیتی ندارم ولی بعد از چند ثانیه از این اظهار خود پشیمان شد و قلم و کاغذ طلبید و چند سطر ذیل را نوشت :

من وصایای زیبای دارم برای اینکه بفرزندان بشر بنمایم ولی چه فایده؟ کی اجرا خواهد کرد؟ و بنا بر این از گفتن آنها خود داری می گنم. فقط از روح های حساس و مردان با شرفی که آثار وجدان در روحشان نمودار و قلبشان برای دلسوزی بحال بدبختان بشر حاضر است تمنا میکنم که بعد از من بحال رقت بار طفلم رحمت آورده و نگذارند سرنوشت او نیز مانند مادر بدبختش شود و نیز تمنا دارم این مکتوب را بدخترم در شهر کلکته برسانند
صورت مکتوب :

طفلك عزیزم : آبا هیچ میدانی که تو دارای يك

مادر بدبخت و ماتم زده ای که امروز در شهر لکناهور در زیر

دست جلاد دست و پا میزند میباشی ؟ ! بهتر این بود که ندانی ولی عواطف مادری نگذاشت که من در این لحظه آخر حیات احساساتم نسبت بشو مخفی نگاه داشته و باخودم بقبرستان ببرم يك يادو ساعت دیگر من از این دنیای فساد آلود رحلت میکنم و تنها افسوسی که در این سفر دارم مفارقت از تو و شیرین ترین آرزویی که باخود همراه میبرم آرزوی دیدار تو است .

چقدر خوشحال میشدم اگر در این دقائق آخر زندگانی يك بار دیگر چهره گلی رزك تورا دیده و يك بوسه از آن لبهای ظریفت میکردم ولی چکنم که حکم محکمه بایستی تا يك ساعت دیگر اجراء شود و جلاد بیحوصله مهلت نمیدهد

من از این دنیا میروم و از این زندگانی پر مشقت که جز خواب تلخ چیز دیگری نیست راحت میشوم ولی حالا ابتداء بدبختی و مصیبت تو است . من از آنروزیکه تورا در کلاکته با آن خانم انگلیسی دیدم تصمیم گرفتم بملاقات تو آمده و تورا از آن خانم مهربان گرفته و بتربیت تو پردازم ولی بلافاصله متهم و گرفتار عدالت خواهی (!) مجربان

عدالت (!) شدم

اینها امروز جنایت خودشانرا خواهی نخواهی نسبت
بمن اجراء می کنند ولی فی الحقیقه این جنایت را نسبت
تو تکب شده اند در صورتیکه نه من گناهکارم و نه تو!

ایکاش در این سفر تو با من میامدی تا اقل در عالم مرگ
از دیدار تو بهره مند میشدم ولی افسوس که اگر تعرضاً هم
بخواهی با من همسفر بشوی این مجریان عدالت (!) حتی
الامکان از تو جلو گیری می کنند زیرا معتقدند که خود
کشی عمل بدی است سرمایه زندگانی من فقط ۴ لیره پول
ویک قطعه انگشتر و لباسهای من است که آنها را بتو بخشیدم
از اداره پامیس لکنا هور بگیر . من رفتم خدا حافظ
مادر بدبخت و سیاهکار تو . ساباج

وقت اعدام نزدیک شد ساباج را برای اعدام آوردند
پارچه سفیدی که بمنزله کفنش بود بجلو سینه اش انداخته
بودند . ساباج ظاهراً بشاش بنظر می آمد ولی در قعر چشمانش
آتش تالم و تاثیر مشعل بود و نگاههای مظلومانه اش بقدری
حزن انگیز بودند که سخت ترین قلبها از آنها خون آلود
میشد . ساباج با گردن کج و قیافه پر از اندوهش به جمعیت

نگاه می کرد و مردم مخصوصاً زنهای بحال او ضجه میکردند
ساباج با این حالت بیپای دار رسید .

او را در محلی نگاه داشتند . يك ساعت دیگر بوقت
اعدام باقی است . خانم هندی در آنساعت برخاسته در مقابل
جمعیت ایستاده و اظهار نمود :

« یکساعت دیگر من از این دنیا میروم و از این پیش
آمدهم خوشوقتم زیرا از سر زمینی که ممکن نیست هیچ
فردی از افراد انسان در آن راحت باشد خارج میشوم ولی
باز برای آخرین دفعه میگویم که من بیگناهم و قربانی راه
بی اطلاعی قضاة محکمه و نواقض قانون میشوم .

یقیناً بعد از قتل من قاتل آن سه نفر جوان پیدا
خواهد شد و آنوقت بدنیا ثابت می شود که این قوانین فعلی
برای اجراء عدالت کافی نیست و این قضاة کنونی قادر
با اجراء عدالت نیستند .

هیچوقت جامعه بشریت خالی از جنایت نبوده است
یکروز سلاطین و امراء برای تسکین مطامع خود امر میکردند
دسته دسته مردمرا بیپای دار ببرند و امروز بنام عدالت (!)
و قانون (!) مردم بیگناه را بقبرستان میفرستند

آیا دنیای وحشی دیروز بادیای متمدن امروز چه تفاوتی کرده است؟

مردم : من يك زن فاحشه ای بودم که ناموسم هر روز بيك اجنبی فروخته می شد ولی چه شما باور کنید و چه نکنید روح من با جسم همیشه در نزاع و این بیناموسی سخت ترین عذاب های روحی من بوده و امروز خوشوقتیم که يك ساعت دیگر بعمر این عذاب روحی من بیشتر باقی نیست چهل و پنج دقیقه از يك ساعت گذشت یک ربع دیگر بیشتر باقی نیست . قلبهای مردم همه مرتعش حوصله جلاد تمام شده و آرزو می کنند این یک ربع یک دقیقه بشود و جنایت خود را انجام بدهد و هر دقیقه بساعت نگاه میکنند ده دقیقه هم گذشت و جلاد آماده انجام مأموریت خود و اضطراب قلب های تماشاچیان زیاد شد

ساباج آماده استقبال مرك و چشمهای تماشاچیان همه باو دوخته شده بود ناگهان صدائی از طرف خیابان بگوش حضار رسید که همه را متعجب کرد . این صدای پلیس بود که از اداره انتظامات ناحیه ۶ که نزدیکترین اداره پلیس به میدان اعدام ساباج بود آمده و حاکی از

این بود که در قتل خانم هندی تأمل شود . آن پلیس صف
تماشاچیان را شکافته و تا پای دار نزد جلاد رسید و حکم
رئیس خود را راجع به خود داری از مصلوب نمودن ساباج
باو ابلاغ کرد

متعاقب او دو نفر صاحب منصب پلیس و مدعی العموم
به محل اعدام حاضر شده رسماً بجلاد حکم کردند که از دار
آویختن خانم منصرف شده و دار را هم از میدان بردارد
ساباج و مردم همه متحیر شده و هیچ علت این پیش
آمد را نمیدانستند . مدعی العموم و آن دو صاحب منصب
خانم را در يك اتومبیل نشاندم و با خود بردند و تدریجاً
تماشاچیان هم متفرق شدند .

علت این پیش آمد رسیدن تلگراف ذیل از فرمان فرمای
هندوستان بعنوان رئیس محکمه جنائی لکناهور بود :
« ریاست محترم محکمه : الساعة تلگرافی از
دهلی رسیده بامضاء يك زن که قاتله پسران مستر
« فروای » و « ملك بهادر » است شما در قتل آن
زن فاحشه که متهم بکشتن آن سه نفر جوان بود خود
داری کنید »

تلگراف مزبور که بفرمای هندوستان از طرف

آن زن قاتله مخابره شده بود این است :

« پیشگاه محترم نیابت سلطنت هندوستان دامت
شوکتہ : امروز گویا آنخانمی را که متهم به قتل

سه جوان در لکناهور شده بود به قتل میرسانند. من ساعت

بسیاعت از جریان محاکمه و حبس و محکومیت این خانم اطلاع

داشتم و تا امروز خود داری نمودم ولی امروز که این خانم

بیگناه را میخواستند بقتل رسانند من خود داری نمیتوانم

و بنام انسانیت صریحاً اظهار میکنم که قاتل آن سه نفر

جوان منم و اگر کسی دیگر را بمجازات برسانید بی گناه

مجازات کرده اید. تفصیل قضیه را به اداره پلیس دهلی هم

امروز صبح اظهار نموده و خود را تسلیم اداره مزبور نمودم. »

بعد از این واقعه باز دهشت و تمجب اهالی لکناهور

تجدید شد پس از آزادی خانم هندی چون منزلی نداشت

از طرف اداره پلیس موقتاً یک منزل کوچک برای او

تهیه نمودند و ساباج در آنجا اقامت کرد.

بعد از این وقایع خانم هندی بقدری در میان مردم

محبوب و محترم شده بود که جماعت زیادی از هندوها و

مسلمانها هر روز دور خانه محقر او جمع شده و اظهار فدا
کاری نسبت با او میکردند

اداره پلیس از ترس اینکه مبادا اغتشاشی رخ دهد
دو نفر پلیس مسلح اطراف خانه ساباج گذاشت و ورود
در منزل او را جز برای طبیب و یک پرستار که از طرف
«مستر داربی» یکی از متمولین لکنهاور برای معالجه
ساباج معین شده بودند غدقن نمود

مکتوب از ساباج بدخترش

مایه امید من ! چندی قبل موقعی که مرا
بطرف پرتگاه مرگ و چوبه دار میبردند در جزء وصیتنامه خود
مکتوبی برای تو نوشتم و نمیدانم بدست تو رسیده یا نه
ولی گمانم این است که آنرا برای تو نفرستاده باشند .
یقیناً تو مرا خوب میشناسی زیرا حوادث اخیریکه
برای من پیش آمدند یقین دارم همه را در روزنامه هر
خواننده و عکس مرا دیده ای ولی نمی دانی که من بدبخت
و سیاهکار مادر تو هستم من از آن خانم انگلیسی که تا
امروز تو را در دامان خودش پرورده و چه بعنوان
خدمتکار و چه عنوان دیگر از تو پذیرائی نموده بگمانیا

متشکر و امید وارم سلام صمیمانه مرا باو برسانی .

دختر عزیزم : داستان صدماتیکه روزگار بی رحم و مأمورین عدالت (!) و قانون (!) نسبت به مادر بدبخت تو وارد آورده اند بقدری حزن انگیز است که از شنیدن آنها سخت ترین قلبها منضجر خواهد شد . چندی قبل نزدیک بود طبیعت از عناد خودش نسبت بمن صرف نظر کرده و مرا از این زندگی راحت کند ولی نمیدانم چه شد که باز از این تصمیم خود منصرف گردیده و مرا در این منزلگاه حزن و اندوه نگاهداشت .

من امروز در شهر لکناهور در گوشه اطاق خودم در بستر بیماری افتاده و جز یکنفر پرستار من کس دیگر در خانه نیست و مأمورین پلیس هم اطراف خانه مرا محافظت میکنند که هیچ کس وارد نشود ، من در این زندگی ثانوی که طبیعت بمن بخشید هیچ مایه امیدی نداشتم جز آرزوی دیدار تو . خواهش میکنم که به هر وسیله است هر چه زودتر خودت را بمن در لکناهور برسان زیرا ممکن است مرض من شدیدتر شده و میترسم آرزوی دیدار تو را بگور ببرم « مادر تو ساج »

چرا این سه جوان را کشتیم ؟

بطوریکه گفتیم استخلاص ساج در اثر رسیدن تلگرافی بود از دهلی از زنی که صریحاً اعتراف نمود که آن سه جوان مقتول را بقتل رسانیده است . آن زن بلا فاصله خودش را در دهلی تسلیم اداره نمود ، اداره پلیس هم او را استنطاق کرده و در استنطاق خود صریحاً اقرار بجنایت خود کرد و در خصوص علت جنایت و چگونگی ارتکاب آن اظهاراتی نمود که بر طبق آنها پلیس هم تحقیقات لازمه نموده و معلوم شد تمام اظهاراتش راست است :

بعضی از اظهارات زن مزبور از اینقرار بودند :

نژاد من هلندی است ولی اجداد و پدر و مادرم پیش از صد سال است مقیم هندوستان میباشند . پدرم تجارت میکرد و مقیم کلکته بود و چند سال قبل مرد ولی مادرم زنده است و فعلاً در شهر دهلی است . من چندی قبل با عمو زاده ام مسافرت با اروپا کرده بودیم برای اینکه او میخواست در خصوص منسوجات پنبه ای و بعضی از اقسام مالالتجاره های دیگر تحقیقاتی در اروپا بنماید و منم که نامزد او بودم و نمیخواستم با او ازدواج کنم در این

سفر همراهش رفتم . چهار ماه و نیم سفر ما طول کشید و پس از برگشتن از راه لکناهور عازم دهلی شدیم . در شهر لکناهور منزلی بامبل و اثاثیه اجاره کردیم برای اینکه مدتی در آنجا بمانیم این همان منزلی است که پلیس در آن داخل شده و جسد های سه جوان مقتول را در آنجا یافت چهار روز بعد از آنکه منزل را اجاره کردیم تلگرافی از دهلی برای عموزادهام رسید که در اثر آن فوراً عازم حرکت بدلی شد و قرار گذاشتیم من در خانه بمانم و او بدلی رفته و بفاصله چند روز مراجعت کند . من ماندم و او رفت . همانروز در خیابان « هایمتی » لکناهور من بیکی از این جوانها بر خوردم . آنها بدواً خیال کردند من فاحشه هستم و از این جهت حرکاتی که نسبت بیک زن بیناموس می کنند نسبت بمن کرده و اظهاراتی نمودند که برای هر زن شرافتمندی شنیدن آنها تحمل ناپذیر است . من بدواً اهمیتی بحركات ناشایسته او ندادم . روز بعد او را در خیابان خارج شهر ملاقات نمودم . باز متوجه من شده و شروع بحركات زشت کرد . من باو خاطر نشان کردم که من بیناموس نیستم و محال است تسلیم او بشوم ولی میخواست

با این اظهارات من گوش ندهد. در آن خیابان ما از یکدیگر جدا شدیم ولی بفاصله یکساعت بعد همانروز باز او را در خیابان « هایمتی » ملاقات کردم که با دو نفر از رفقایش قدم میزدند هر سه نزدیک من آمده و باز شروع به حرکات شهوت پرستانه کردند و بالاخره مرا تهدید به بی ناموسی نمودند

وقتی مرا تهدید به بی ناموسی اجباری کردند بدنام مرتعش و عرق از پیشانیم سرازیر شده و تصمیم گرفتم بهر قیمتی است از آنها انتقام بکشم ولی در آن موقع جوابی بانها نداده و بطرف منزل خود رفتم. من مصمم بودم که روز بعد از لکناهور بقصد دهلی حرکت کنم ولی صبح وقتی که از خانه بیرون آمدم دیدم دو نفر از این جوانها در سر خیابان منتظر من ایستاده اند و وقتی چشمشان بمن افتاد پیش آمده و یکی از آنها تقاضای عمل نامشروع از من کرد من جواب صحیحی بانها ندادم ولی هر دو را بمنزل خودم دعوت کرده و سدتائی وارد خانه شدیم و در را بستیم

راه طبقه نوقانی عمارت را بانها نشان دادم و خودم به اطاق مخصوص رفته و مقداری از سم « پلانر دو مانس » در شربت ریخته و آماده در اطاق گذاردم و خودم بالا

آمده و نزد آن دونفر نشسته و شروع به صحبت کردیم . در ضمن صحبت از آنها اجازه خواستم که شربت بیاورم و وقتی اجازه دادند من پائین آمده و سه کیلاس شربت بالا بردم . هر سه شربت را نوشیدیم و بفاصله چند دقیقه آنها کم کم بیهوش شده و یکمرتبه جان دادند .

بعد از کشتن ایندو نفر باز آتش انتقام من که در اثر نسبت بی ناموسی مشتعل شده بود خاموش نمیشد تصمیم گرفتم که آن يك جوان دیگر را هم بسزای عملش برسانم . باین قصد همانروز عصر از خانه بیرون آمده و چندین خیابان را که تقریباً عمومی هستند گردش کردم تا اینکه او را پیدا نمودم و همینکه مرا دید مثل روز پیش نزد من آمد و اظهاراتی نمود و من او را برای شب بمنزل خود دعوت کردم باوهم از همان سم دادم و بضرر کارد کارش را تمام کردم

مستطقی : - در صورتیکه سم باو داده بودید محتاج بکارد زدن به بدن او نبودید . برای چه با کارد او را خون آلود نمودید **خانم :** - برای اینکه آتش انتقام من نسبت باین یکنفر شدیدتر بوده و از این جهت میخواستم بشدیدترین طرزی او را مجازات کنم زیرا این اولین جوانی بود که میخواستم

دست بیناموسی بجانب من دراز کند و آن دو جوان دیگر
را نیز این اطلاع داده بود .

مستنطق : - چگونه او را با کارد کشتید که ابدأ صدای او
بلند نشده و کسی نشنید ؟

خانم : - سم « پلانٹ دو مانش » بطوریکه می دانید تدریجاً

شخص را می کشد ولی قبل از کشتن انسانرا بی حال و کم کم
بی هوش کرده و بکمرتبه جان را قطع می کند . این جوان

پس از خوردن سم همینکه شروع به بیهوشی کرد من دشنه

خودمرا از غلاف در آورده و با قوت بقلب او زدم . ناله اش
بلند شد ولی قوت فریاد زدن نداشت دستمال خودمرا فوراً

در دهان او فرو بردم . و بعد از آن یکدشنه دیگرهم به دهان

او زده و بعد پهلو و شکم او را از اثر زخم دشنه پاره کرده

و در آخرین دفعه برای اینکه انتقام خودمرا کاملاً از او

بکشم یکدستش را هم قطع کردم و پس از انجام این کار ها

تا صبح بیدار نشسته و صبح زود از خانه بیرون آمدم و در ب

خانه را قفل کردم و عازم دهلی شدم

مستنطق باز سؤالات دیگری از اینزن نموده و همه

را با کمال شجاعت جواب داد . مستنطق پس از اتمام استنطاق

عقیده خود را اظهار و دوسیه اش را به محکمه فرستاد

عاشق ساباج و مکتوب های او

هیچس که عاشق ساباج و بواسطه قضاقتل مدعی العموم

و قضاة محکمه دستگیر و توقیف شده بود وقتی در محبس

شنید که ساباج آزاد شده از اداره پلیس تقاضا کرد که

اجازه دهند مکتوبی برای ساباج بنویسد. این تقاضا مورد

قبول واقع شده و مکتوب ذیل را برای او فرستاد:

خانم عزیزم: تا کنون هر مکتوبی که مینوشتی از

محبس بود و امروز از محبس بعنوان تو مکتوب نوشته می

شود. محبت تو بالاخره مرا گرفتار محبس نمود و من

بتمام صدماتی که در اینراه میکشم افتخار می کنم و از

آنها لذت میبرم. من نمیگویم که عاشق تو هستم

موضوع عشق و عاشقی را شعراء متبذل کرده اند زیرا

اینقدر بی جهت و باجهت، دروغی و غیر دروغی راجع بعشق

و عاشقی شعر گفته اند که کلمات عاشق و معشوق و عشق به

کلمات مسخره شبیه تر شده است.

من نمیخواهم از آن عبارات مسخره ای که دواوین شعراء

و ادباء را پر کرده برای تو بنویسم ولی همینقدر میگویم که در قلب

من از اثر محبت تو آتشی روشن شده که من در آن میسوزم
و از این سوختن لذت میبرم، همینقدر احساس میکنم که
روح من با روح تو بدرجهای الفت گرفته که قادر نیست از
آن جدا شود، همینقدر ملتفت شده‌ام که دنیا وزندگانی و
سعادت را فقط میتوانم در نزد تو پیدا کنم و بیتو جا گرفتن
در آغوش قبرستان برای من گوارا تر است.

تو خودت میدانی که فضای محبس چقدر وحشت
انگیز و تاریک بنظر میاید و محبوس چگونه در مدت حبس
همیشه قلبش مضطرب است. من باز هم بمحبس و پلیس
مبتلا شده‌ام ولی ایندفعه بخلاف تمام دفعات پیش روحم
در این محبس دردناک نیست زیرا با محبت تو سروکار دارم
و در راه دوستی تو به این ظلمتگاه غم انگیز داخل شده‌ام
فقط اضطراب قلب و تشنج روح من در این محبس وقتی
است که خیال میکنم تو این کلمات محبت آمیز مرا مثل
اظهارات آن جوان جنایتکار که مسبب برباد رفتن ناموس تو
شده تصور مینمائی

از آنساعتی که شنیده‌ام تو آسوده شده‌ای محبس
برای من منظره يك تفریحگاه زیبایی دارد و هیچ غصه دیگری

ندارم جز مفارقت از تو و گویا طبیعت تصمیم گرفته که من و
تو را بسهوات بهم نرساند ولی در مقابل پافشاری و صبر بالاخره
طبیعت هم مغلوب خواهد شد. امیدوارم این مرتبه مکتوب
مرا مثل سابق بیجواب نگذاری زیرا يك قلب را که از
محبت تو عجبین شده و فقط گناهش آلودگی باعشق تو است
بدون جهت مجروح میکنی

آرزومند وصال تو. هیمس

این مکتوب وقتی بساباج رسید که که مرضش شدت
کرده از رنج و فشار مرض ناله میکرد. در همان حالت آنرا
خواند و میخواست جوابش را بنویسد ولی حالش بقدری بد بود
که طاقت قلم در دست گرفتن نداشت. آن شب گذشت و صبح
که کمی حالت بساباج بهتر شد مکتوب ذیل را برای
هیمس فرستاد

آقای عزیز: آخرین مکتوب تو را در ستر

بیماری خواندم. من تا کنون نمیدانستم که سرنوشت تو هم
بالاخره رفتن در محبس نمره ۲ شده است. من مکرراً سابقاً
بتو نوشتم که خود را برای خاطر من در مخاطره نینداز ولی
نشیدی و بالاخره مبتلا شدی. بدبختی از امراض مسریه

است و هر کس با بدبخت سر و کار داشته باشد قطعاً مبتلا
باین مرض میشود و بهترین دلیل اینمدا هم علاقه مندی
تو است نسبت بمن ، زیرا یقین دارم از آن روزیکه فکر
دوست داشتن من در مغز تو جای گرفته دوره بدبختی تو
شروع شده است .

من از خواندن مکتوب تو حقیقه متاثر شدم . این
قضاة جنایت پرور تو را بجرم اینکه عواطف برانگیخته
شده و دلت بمنظره رقت انگیز و بیگناهی یکن ضعیف
و بدبخت سوخته در محبس نمره ۲ محبوس میکنند ولی
خودشان که چهار ماه تمام مرا بیگناه حبس نموده و هر روز
منظره هولناک مرا بمرگرا بمن نشان میدادند آزادند و هیچکس
آن ها را بجرم این جنایت و صدها امثال آن در محبس
نمره ۲ نمیبرد .

من آرزو مندم که تو بزودی آزاد شوی ولی مخصوصاً
بتو توصیه میکنم که خیالات مجنونانه عشق و عاشقی و این
مسخره بازیهای که شعراء و ادباء برای گول زدن مردم و
در لفافه پیچیدن شهوت پرستی خود اختراع کرده اند از
مغزت دور کنی زیرا این يك نوع جنون است و اشخاص عاقل

از آن احتراز میکنند.

ساباج

در جواب این مکتوب هیمس مکتوب ذیل

را فرستاد :

ساباج عزیزم :

از روزی که تو آزاد شده بودی من در محبس حالت
خوشی داشتم ولی مکتوب اخیر تو بار دیگر قلب کوچک مرا
خون آلود نمود زیرا خبر بیماری تو برای من خیلی حزن
انگیز بود.

نوشته بودی که عشق يك جنون است صحیح است
**که عشق جنون است ولی کدام يك از مظاهر
زندگانی ما جنون نیست ؟**

باید بدو سرحد عقل و جنون را پیدا کرد. تمام
افراد بشر، تمام مردمان برجسته ای که در جامعه بشریت
بعقل و تفکر معروف شده اند، تمام مخترعین و مکتشفین و
خدمتگذاران و خیانتکاران بشر دیوانه بوده اند که زمین
يك دارالمجانینی است که انواع دیوانه گان در آن مشغول
حرکت هستند و هر کدام بيك نحوی آثار دیوانگی خود را

ظاهر می کنند : یکی جنون پول جمع کردن دارد ، دیگری جنون خونخواری ، دیگری جنون خدمت کردن به بشر ، دیگری جنون جنایت ؛ دیگری جنون ریاست و یکی هم مثل همین دارای جنون عشق است ،

بالا تر بگویم اگر جنون چه جنون وطن پرستی و چه جنون ریاست دوستی و چه جنون شهرت طلبی و چه غیر اینها نبود هیچگاه افراد برجسته در میان بشر پیدا نشده و دنیا باین ترقیات کنونی نائل نمیگردید !

ما چون بیک سنخ عادات و رفتار هائی انس گرفته ایم هر کس مخالف آن عادات ما عمل کند او را دیوانه میخوانیم و بدار المجانین میفرستیم در صورتیکه گناه آن دیوانه بیچاره جز این نیست که حرکاتش غیر از حرکات معمولی ما بوده و قطعاً او هم ما را بعقیده خودش دیوانه میخواند . آیا کی باید تشخیص دیوانگی ایندو دیوانه را بدهد ؟

بهر حال عزیز من من هم یکی از همین دیوانگان هستم که بجنون خودم اعتراف میکنم و لی دیوانه محبت تو میباشم هیچکس از دیوانگی خویشش نمیاید و اگر ایندیوانگان

بشر که بعضی از افراد برجسته آنها را فوقاً اسم بردم میتوانستند
حتماً دیوانگی های خودشانرا بروز نمیدادند ولی در ایندنیا
هیچکس اختیار اراده و اعمالش در دست خودش نیست و من هم
در راه محبت تو اختیار اراده ام در دست خودم نمیباشد (هیمس)
در این موقع پدر و برادر هیمس از شهر دهلی
وارد لکنه پور شده و پس از ملاقات رئیس پلیس یقید کفالت
هیمس را از محبس آزاد نمودند. هیمس بمحض آزادی بخيال
ملاقات ساج افتاد و پس از چند روزی موفق شد از اداره
پلیس اجازه بگیرد که روزی ۲ ساعت قبل از ظهر باتفاق
دو نفر پلیس تأمینات بملاقات ساج برود مشروط باینکه
بیش از یکساعت مدت ملاقات آنها طول نکشد.

هیمس با خوشحالی و فرح فوق العاده از اداره
پلیس بمنزل برگشت و فوراً قلم برداشت و مکتوب مختصر
ذیل را برای ساج نوشت.

عزیزم: با هزار زحمت امروز موفق شدم از اداره
پلیس اجازه ملاقات تو را برای فردا ۲ ساعت قبل از
ظهر بگیرم و اینک از خودت اجازه میطلبم و انتظار دارم
این آرزوی مرا مبدل بیأس نکنی ❀ (هیمس) ❀